تاریخ معاصر ایران

مالیه و فساد مالی در تاریخ معاصر ایران

جان نثاران بی اختیار

سیروس غفاریان

■ کودتای ۲۸ مرداد و تاثیر شاه بر روابط با وزرا

بعد از کودتای ۲۸ مرداد شاه تصمیم گرفت که از صورت یک شاه غیرمسئول در مشروطیت به کسی تبدیل شود که همه اختیارات را در دست داشته باشد. مطبوعات به طور کلی تحت کنترل قرار گرفت مامورین رکن دوم ارتش و سپس فرمانداری نظامی سرتیپ تیمور بختیار بر همه امور نظارت می کردند. هر یک از نخست وزیران وزرای خود را با موافقت شاه انتخاب می کردند.

بیشتر وزرا و نخست وزیران از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سقوط رژیم شاهنشاهی سعی می کردند که خود را مجری منویات شاه نشان دهند. از ۱۳۳۲ تا بر افتادن سلطنت بیست نفر به وزارت دارایی رسیدند که اکثراً مجری فرامین دربار بودند. آنها عبارت بودند از دکتر علی امینی فرزند خانم فخرالدوله و نوه مظفرالدین شاه که وزیر دارایی کابینه سپهبد زاهدی بود. او در ۱۱ مرداد ۱۳۳۳ قراردادی را با کنسرسیوم نفت براساس پنجاه - پنجاه امضا کرد. بعد از او علی اصغر فروزان و دکتر محمد سجادی و غلامحسین فروهر در کابینه حسین علا عضویت داشتند و خدمات چشمگیری انجام ندادند. در ۱۵ فروردین ۱۳۳۶ در کابینه دکتر منوچهر اقبال، علی اصغر ناصر به وزارت دارایی رسید. علی اصغر ناصر برای اولین بار در کشور ماشین های IBM را برای خدمات ماشینی وزارت دارایی خرید. در آذر ۱۳۳۸ سرلشکر علی اکبر ضرغام در کابینه منوچهر اقبال وزیر دارایی شد. ضرغام اولین کسی است که در سیستم اداری ایران دادن یک ماه پاداش و عیدی را به کارمندان معمول کرد و در وزارت دارایی دستور داد که این عمل انجام شود و سپس وزارتخانه های دیگر نیز از او در این زمینه تقلید کردند.

بعد از منوچهر اقبال، مهندس جعفر شریف امامی به نخست وزیری رسید. او نیز سرلشکر علی اکبر ضرغام را پست وزارت دارایی داد ولی ضرغام به زودی استعفا کرد و شریف امامی با صلاحدید شاه، عبدالباقی شعاعی را که از کارمندان قدیم دارایی بود به کفالت این وزارتخانه انتخاب نمود. او که به عیوب سازمان وزارت دارایی پی برده بود، برای رفع آنها دست به اصلاحاتی زد. بدین ترتیب که اداره کل نفت و شیلات را به صورت سازمان جدیدی تحت عنوان «اداره کل نفت و امتیازات و بانک ها و شرکت های دولتی» درآورد. امینی که مردی استخواندار و متخصص بود این بار به سفارش آمریکایی ها در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ به نخست وزیری رسید و او عبدالحسین بهنیا را به وزارت دارایی انتخاب نمود. در ۲۷ تیر ۱۳۴۱ غلام جان نثار همیشگی اسدالله علم فرزند امیر بیرجند و قائنات به نخست وزیری رسید که بدون اجازه شاه حتی آب نمی خورد. او نیز عبدالحسین بهنیا را به وزارت دارایی منصوب کرد. در ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ حسن علی منصور نخست وزیر شد و او امیرعباس هویدا را از شرکت نفت به وزارت دارایی منتقل کرد. بعد از اسدالله علم، هویدا از

کسانی بود که از خود اراده‌ای نداشت و همواره گوش به فرمان شاه بود و حتی کلیه انتصاباتی که در دارایی انجام داد با صلاحدید شاه بود. بعد از هویدا دکتر جمشید آموزگار به مدت طولانی وزیر دارایی شد. جمشید آموزگار از کارمندان قدیمی اصل چهار بود و همچنین متخصص در امور انرژی و بارها در کنفرانس اوپک شرکت کرد. در زمان وزارت دارایی او اداره کل غله به وزارت کشاورزی سپرده شد و بعداً سازمان قند و شکر از آن جدا شد. وقتی که هوشنگ انصاری در ۷ اردیبهشت ۱۳۵۳ به عنوان وزیر دارایی وارد کابینه هویدا شد وزارت دارایی به نام وزارت امور اقتصادی و دارایی تغییر نام داد. در ۱۶ مرداد ۱۳۵۶ هویدا سقوط کرد و به وزارت دربار منتقل شد و جمشید آموزگار نخست وزیر شد و دکتر محمد یگانه را به وزارت دارایی رسانید. وقتی که مهندس جعفر شریف امامی در ۵ شهریور ۱۳۵۷ به نخست وزیری رسید، هوشنگ انصاری مدیرعامل شرکت نفت شد و دکتر محمد یگانه بار دیگر وزیر امور اقتصادی و دارایی شد. هوشنگ انصاری که زودتر از شاه صدای انقلاب مردم ایران را شنیده بود به ژاپن رفت و دیگر برنگشت. بعد از واقعه ۱۳ آبان ۱۳۵۷، آتش انقلاب شعله ورتر شد و شاه یکی دیگر از غلامان جان نثار نظامی را به نام ارتشبد غلامرضا ازهاری به نخست وزیری رسانید. ازهاری مجبور بود که در آن وضعیت متشنج از بین فرماندهان نیروهای زمینی، هوایی و دریایی سرپرستان موقتی را جهت وزارتخانه ها منصوب نماید. در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ ارتشبد عباس قره باغی رئیس ستاد مشترک به مدت سه روز سرپرست وزارت امور اقتصادی و دارایی شد. کارمندان در اعتصاب بودند و این انتصابات را قبول نداشتند. لذا ارتشبد ازهاری مجبور شد که حسنعلی مهران را به وزارت دارایی منصوب نماید. او نزدیک یک ماه و ۲۹ روز وزارت کرد در حالی که همه در اعتصاب بودند. شاه ناچار شد که به اعضا و جبهه ملی رو بیاورد. شاپور بختیار در ۱۶ دی ۱۳۵۷ نخست وزیر شد و او دکتر رستم پیراسته را به وزارت امور اقتصادی و دارایی منصوب کرد. در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در ساعت ۱۰ بامداد ارتش اعلام بی طرفی کرد و رژیم ۲۵۰۰ ساله سقوط کرد. دولت موقت به نخست وزیری بازرگان و تایید امام امت کابینه خود را تشکیل داد و در بعدازظهر ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ وزرای جدید انقلاب معرفی شدند و علی اردلان وزیر دارایی شد.

منابع:

۱- ده جلد کتاب خاطرات عین السلطنه سالور.
۲- سه جلد کتاب شرح حال رجال سیاسی نظامی نوشته باقر عاقلی.
۳- دو جلد کتاب روزشمار تاریخ ایران نوشته باقر عاقلی.
۴- شش جلد کتاب تاریخ رجال نوشته مهدی بامداد.
۵- رهبران مشروطه نوشته ابراهیم صفایی.

بخش پایانی

انحراف تا ۱۸۰ درجه

پاسخی به مقاله محمد قوچانی درباره خاطرات منیرالدین حسینی

محمد نصیرایی

اشاره: روزنامه شرق در ویژه‌نامه «کتابخانه» خود که در تاریخ ۳۰ فروردین ماه منتشر شده است مقاله‌ای را تحت عنوان «ارثیه حزب برادران» به قلم سردبیر روزنامه محمد قوچانی به چاپ رساند. متن مذکور که به بهانه ارائه گزارش از کتاب خاطرات مرحوم سیدمنیرالدین حسینی شیرازی (منتشره از سوی مرکز اسناد انقلاب اسلامی) نوشته شده، حاوی مطالب کذبی است که نویسنده را بر آن داشت تا در جهت تنویر افکار عمومی و روشن شدن گوشه‌هایی از حقایق، متن حاضر را تقدیم خوانندگان نماید.

بخش اول

■■■

■ اولاً نقدی برای او

به عنوان یک علاقه شخصی همیشه سعی داشتم نوشته های محمد قوچانی را دنبال کنم، چرا که معتقدم جسارت، روانی و سبک جذاب دست نوشته های او موهبتی است که اگر در ادبیات روزنامه نگاری امروز ایران بی نظیر نباشد، حتماً کم نظیر است. البته دلیل دیگری نیز این علاقه را تشدید کرده و می کند و آن حجم بالای اطلاعاتی است که در مقاله های او وجود دارد. علاقه شخصی قوچانی به جریان شناسی احزاب، گروه ها و شخصیت های سیاسی و فرهنگی انقلاب، سبب شده که مطالعات قابل توجهی در این رابطه صورت دهد و محصول تحقیقات خود و البته دوستان شفیقش را در روزنامه های متفاوتی به چاپ رساند.

به نظر می رسد اگر دوراندیشی و هوش بالای علیرضا رجایی نبود شاید هیچ گاه فردی به نام قوچانی در عرصه پرهیاهوی ژورنالیسم ایران متولد نمی شد و بی شک اگر شمس الواعظین ریسک حرفه‌ای اش را به جان نمی خرید هم اکنون سردبیری اینچنین برای شرق نفت آلودش پیدا نمی کرد. این فرزند خلف حتماً به یاد می آورد که چگونه با «ماشاءالله» گفتن نردبان تلقی را پیمود و با «نشاط» زایدالوصفی بر ستون چهره های هفتگی تکیه زد و با شتاب دویدن آغاز کرد، اما شاید به یاد نیاورد که محمد سال ۷۸-۷۷ با قوچانی سال ۸۵ تفاوتی اساسی دارد. البته مسلم است که آدمی با ورود به دهه سوم زندگی و پر شدن نسبی کوله‌بار تجربه‌اش، خامی دوران جوانی را به دیار فراموشی می سپارد و به دنیایی متفاوت وارد می شود. به خصوص اگر این تجربه نه فقط حاصل تلاش فردی شخص بلکه محصول تجربه اندوزی دیگرانی باشد که با ارائه اطلاعات شفاهی و «خبرهای بیشتر خصوصی» به ثمر نشسته باشد و به خصوص تر اینکه این اطلاعات هر چند در قالب داده هایی کاملاً خبری به آدمی تزریق می شود اما ناخودآگاه و شاید هم بی هیچ قصد و غرضی! به داده های تحلیلی نیز نزدیک می شود و می شود آنچه اکنون شده است. اما تفاوت این دو قوچانی از سنخ دیگری نیز هست؛ جسارت در ارائه تحلیل از «خودی ها و نخودی ها» اگرچه هنوز هم در نوشته هایش دیده می شود و بی شک بیشتر و بهتر شده است اما به همین نسبت صداقت در این میان بیشتر و بدتر رنگ باخته است. شاید اگر آن زمان که می خواست «خبرساز چهره های هفته»اش باشد کمی تردید می کرد و با تامل بیشتر به شمس زندگی اش پاسخ می داد هم اکنون در سیاهی دوات زندگی غرقه نمی شد.

آری نوشته های محمدآقا قوچانی نه تنها از جسارت و جذابیت خاصی برخوردار بود، از روحی نیز خبر می داد که هرچند اطلاعات بسیاری از این و آن می شنید اما حداقل سعی داشت با اندکی صداقت و جانبداری کمتر به تحلیل اخبار «چپ و راست» بپردازد. اما شاید همان اطلاعات جهت دار کار خود را کرده‌اند و او اکنون با سرآمدن مقاله هایش در اجاق سردبیری، بدین جهت رهنمون شده است که حتماً هدف وسیله را توجیه می کند؛ چرا که اگر هدف رسیدن به جامعه کریمه خاتمی است و مدنیت مدرن غایت الغایات من و توی ایرانی، پس چه جای ترس که صداقت به غسالخانه نوشتار روانه و حقیقت در انباشته های کاغذهایی سیاه به گورستان روانه شود. محمدجان دمی به خودآی و لختی تامل کن... شاید درنگی دیگر مشرق چشمک زن عمرت غروب کند و به ناگاه دیگرانی به جریان شناسی زندگی ات بپردازند.

و اما نمونه ذیل مشتی از خروار مقاله تو و دوستانت است که بویی از صداقت در آن یافت نمی شود؛ در عوض هرچه می نگرم تعفن تحریف و دروغ و تهمت است برای انحراف افکار عمومی و مخاطبان شرقی روزنامه ات؛ انحرافی تا شعاع صد و هشتاد درجه!

■ ثانیاً: ترور شخصیت

به ظاهر بنا بود نویسنده مقاله، گزارشی هر چند اجمالی از کتاب خاطرات مرحوم حسینی ارائه دهد اما آیا متن حاضر چنین ادعایی را تحقق بخشیده است؟ هر خواننده بی غرضی با اولین نگاه به اصل کتاب تصدیق می کند که مقاله مذکور به هر چیز شبیه است جز یک گزارش مکتوب از کتابی ۳۰۰ صفحه‌ای که مشتمل بر مجموعه خاطراتی منظم از یک شخصیت انقلابی است. اصلی ترین وظیفه گزارش نویس امانتداری در بازگویی متن مورد استفاده و حفظ فضای حاکم بر سیر موضوعی کتاب است؛ آنچه که در این مقاله کمتر به چشم می آید. بگذارید صریح تر بگویم، مقاله حاضر در حقیقت تنها برداشتی گزینشی و تنگ نظرانه از مجموعه مذکور است، البته برداشتی سطحی و شتابزده که اشتباهات مکرر نویسنده تداعی گر آن است. به عنوان نمونه بارها دیده می شود که نام مرحوم نورالدین حسینی (والد) به جای منیرالدین حسینی (فرزند) نوشته شده است. همچنین به کار بردن «آکادمی فرهنگستان علوم اسلامی» توسط نویسنده نشان دهنده سطحی نگری و عدم وقوف کامل وی به اصطلاحات به کار رفته در متن کتاب است؛ ظاهراً آقای قوچانی نمی دانند که فرهنگستان معادل فارسی آکادمی می باشد.

و اما هدف از نوشتن این گزارش چه بوده است؟ این سئوال با مقایسه مقاله شرق و متن اصلی به روشنی پاسخ داده می شود. با مطالعه کتاب روشن می شود که این مجموعه نیز همانند بیشتر مکتوبات مرکز اسناد و در راستای «طرح تدوین تاریخ انقلاب اسلامی» -متن ویرایش شده از خاطرات شفاهی یکی از شخصیت های مطرح در انقلاب اسلامی است که به نوبه خود سهم بارزی در شکل گیری و رشد این حرکت عظیم داشته است. کتاب با فصلی آغازین از احوالات شخصی و خانوادگی مصاحبه شونده شروع می شود. مرحوم حسینی در این قسمت با اشاره به جایگاه خانوادگی خود، به تشریح روند علمی و تبلیغی اش در دوران قبل از انقلاب می پردازد. اما از آنجا که نوع مبارزات پدر بزرگوار ایشان مرحوم آیت الله العظمی سیدنورالدین حسینی الهاشمی (ره) نقش بسیار مهمی در بیداری مردمان جنوب داشته و در حقیقت زمینه ساز بخشی از حرکت حق جویانه مردم ایران در سرنگونی طاغوت و پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی بوده است، فصل دوم به ویژگی های شخصیتی و مبارزاتی آن مرحوم و حزب متبوع ایشان اختصاص یافته است. فصل سوم نیز شامل مبارزات مرحوم سید منیرالدین در قبل از انقلاب و همراهی ایشان با نهضت امام خمینی (ره) می باشد و نهایتاً در فصل چهارم نقش و جایگاه ایشان پس از شکل گیری جمهوری اسلامی در ادامه نهضت مورد بررسی قرار گرفته است. متاسفانه نویسنده گزارش بدون اشاره به فرآیند اصلی کتاب و نقش مثبت پدر و فرزند در فرآیند نهضت حضرت امام ـ که خود دلیل اصلی مصاحبه مرکز با استاد مرحوم حسینی بوده است ـ از همان ابتدای مقاله به سیاه نمایی از حزب برادران می پردازد و با همسو دانستن حزب و همکاری آن با حکومت پهلوی، تکلیف خوانندگان را با مرتبطین این حزب و به خصوص مرحوم سید منیرالدین ـ که به ادعای نویسنده، حزب به او ارث رسیده است ـ روشن می کند. سناریونویس شرق برای جلوگیری از تعلیق و عدم انتظار مخاطب، بلافاصله پیام اخلاقی خود از این نمایش را در همان ابتدای کار اعلام می کند: «پس از پیروزی انقلاب اسلامی شاخه‌ای از حزب برادران به رهبری سید منیرالدین حسینی شیرازی (فرزند موسس حزب) با ایجاد مرکزی به نام آکادمی فرهنگستان علوم اسلامی در قم، نقش مهمی در برخی کادرسازی ها و نیز مفهوم سازی ها در جناح راست جمهوری اسلامی ایفا کرد، به گونه‌ای که رد پای آن کادرها یا مفاهیم را حتی اکنون پس از درگذشت سیدمنیرالدین حسینی می توان در صحنه سیاسی کشور و پس از انتخابات سوم تیر ۱۳۸۴ در ساخت قدرت و نهاد دولت مشاهده کرد.»

نویسنده پس از ترسیم چنین فضایی برای مخاطب، تمام توان خود را در جهت تخریب و ترور شخصیت این دو بزرگوار مبذول می دارد تا با ارائه چهره‌ای نامطلوب از آنان به زعم خود عقبه تئوریک جناح رقیب را مورد هجمه قرار داده و مفاهیم مورد استفاده از سوی اصولگرایان را فاقد ارزش حقیقی جلوه دهد.

قوچانی حتی در لابه لای بحث و پس از اطمینان از ترور شخصیت سیدمنیرالدین به برخی از مفاهیم شاخص اصولگرایان که مورد قبول حزب متبوع وی نیست اشاره می کند که مباحث مطرح شده درباره ولایت فقیه و شورای نگهبان از این جمله است. همچنان که بیان شد گزارش نویس علاوه بر تخریب شخصیت سیدمنیرالدین حسینی، به ایجاد خدشه نسبت به ساحت پدر بزرگوار ایشان نیز پرداخته است، متاسفانه حقیر به دلیل آشنایی اندک نسبت به زندگی مرحوم سیدنورالدین، توان پاسخگویی به اتهامات مطرح نسبت به آن بزرگوار را در خود نمی بینم و از این رو در نوشتار حاضر سعی خواهم کرد صرفاً اشاره‌ای کوتاه به برخی از تحریفات و برداشت های گزینشی نویسنده از متن کتاب، که منجر به منفی سازی شخصیت مرحوم سیدمنیرالدین شده است بپردازم. امید است بزرگوارانی که نسبت به شخصیت آیت الله سیدنورالدین حسینی (ره) آشنایی کامل دارند، به خصوص فرزند بزرگوار ایشان حجت الاسلام والمسلمین سیدمعزالدین حسینی ـ که خود استاد تاریخ معاصر ایران نیز است ـ پاسخ درخوری به شبهات ناشی از تحریفات مذکور ارائه دهند.

در ادامه سعی خواهم کرد با ارائه دسته‌بندی موضوعی از موارد کذب مطرح شده در گزارش، چگونگی تحریف و تخریب صورت گرفته را در مقایسه با متن اصلی روشن نمایم.

الف- رویارویی با حضرت امام(ره)

نویسنده در بخشی از گزارش خود با طرح نظریه مرحوم حسینی در باب علم دینی، ایشان را قائل به تئوری حسی بودن پیش فرض های علوم غربی دانسته و نظریه اسلامی کردن علوم مختلف اعم از انسانی و طبیعی را منتسب به ایشان می داند. وی در ادامه در مقام تخطئه این دیدگاه مدعی می شود روحانیان مبارز! با این رویکرد موافق نبودند. در تایید ادعای خود به سندی از خاطرات آن مرحوم اشاره دارد: «قصد داشتم مثال دیگری بزنم ولی حضرت امام صحبت های بنده را قطع کردند و فرمودند معلوم است که پایه های کلیه علوم[1]، حسی است و در آن اشراب شده است...» البته حقیر هرچه تلاش کردم نتوانستم در این مطلب چیزی جز تایید نظریه آن مرحوم بیابم، حال آقای قوچانی چگونه با این بیان حضرت امام نه تنها مخالفت ایشان بلکه تمامی روحانیون مبارز را برداشت می کنند مطلبی است که باید از خود ایشان پرسید، با این وجود گزارش نویس در فراز دیگری نیز با استناد به همین فرمایش، ادعای خود را تکرار می کند و می نویسد: «در انقلاب فرهنگی هم سیدمنیرالدین تلاش بسیار کرد که تا پیش از تغییر مبنای علوم، دانشگاه ها گشوده نشود. اما با مخالفت امام تلاش او به جایی نرسید.» با مطالعه اصل سند به درستی روشن می شود که ادعای ایشان مبنی بر تلاش مرحوم حسینی برای جلوگیری از بازگشایی دانشگاه ها، بی پایه و اساس است. آنچه در کتاب خاطرات منعکس شده صرفاً حاکی از آن است که آن بزرگوار به منظور باخبر شدن از علت صدور حکم بازگشایی دانشگاه ها، همراه دو تن دیگر از اساتید حوزه به محضر امام می رسند و اینچنین می پرسند: «[به امام] عرض کردم شما امر کردید دانشگاه ها گشوده شود. [امام] گفتند شما به کار خودتان ادامه دهید ولی نباید دانشگاه ها را به حال خود رها کرد اگر جوانان رها شوند به دست گروهک ها می افتند.» جز این فراز نیز مطلب دیگری در رابطه با این موضوع در خاطرات بیان نشده تا دستاویز چنین ادعایی باشد.

متاسفانه نویسنده در جای دیگری نیز به منظور ارائه چهره‌ای نامناسب از مرحوم حسینی به قسمتی از خاطرات ایشان اشاره می کند و نتیجه می گیرد که امام با تندی با او برخورد کرده است: «امام یک بار دیگر نیز با تندی با سیدمنیرالدین برخورد کرد. هنگامی که وی از تلگراف آیت الله خوانساری به شاه انتقاد کرد و گفت: آقای خوانساری با این کار به اسلام ضرر زدند. همین که من این جمله را به زبان آوردم... حضرت امام حالت نشستنشان را تغییر دادند و در همان حال که سرشان پایین بود با تندی خاصی که تا آن زمان درباره من به کار نبرده بودند فرمودند این طور تعبیر نکنید. ساحت ایشان از این معنا منزه است که بخواهند به اسلام ضرر بزنند.» (ص ۱۶۶) قوچانی در حقیقت با انتخاب گزینشی این قسمت دو هدف را دنبال می کند؛ در گام اول در پی اثبات عدم وجود رابطه‌ای صمیمی بین سیدمنیر و حضرت امام است و در ضمن آن نیز توانسته است با بیان نظر سید درباره عملکرد آیت الله خوانساری، چهره‌ای مخالف از آن مرحوم نسبت به علما و بزرگان دین نشان دهد، هدفی که در چند مورد دیگر نیز بر آن صحه می گذارد و اما واقعیت را در جملات بعدی آقای حسینی ـ که قوچانی برخلاف اصول روزنامه نگاری آنها را حذف کرده است ـ بازیابی می کنیم. «با این جمله امام من جا خوردم، امام متوجه شدند که من جا خورده‌ام و فرمودند، بهتر است تعبیر را عوض کنید و بگویید: ضرری که از ایشان به اسلام خورد، یعنی قصدی در کار نبود.» با این بیان روشن می شود که مخالفت با عملکرد مرحوم خوانساری نه تنها مختص به سیدمنیرالدین نبوده بلکه حضرت امام نیز چنین دیدگاهی داشتند همچنین با توجه به تعبیر دوباره حضرت امام نسبت به گفته های آن مرحوم مشخص می شود که نه تنها امام قصد تندی نداشتند بلکه با عنایت به واکنش ایشان (من جا خوردم) لحن فرمایش خود را نیز تغییر دادند. اصولاً آنان که با روحیات حضرت امام آشنایی دارند تصدیق می کنند که آن حضرت به دلیل برخورداری از ورع بالا، بارها و بارها در موارد مشابه برخوردی اینچنین با افراد مختلف داشته‌اند. البته جالب است که بدانیم مرحوم حسینی این خاطره را به منظور یادآوری دقت و ورع بالای حضرت امام نسبت به مسائل اعتقادی عنوان کردند.

ب- تشکیک در جایگاه علمی

از دیگر مواردی که نویسنده گزارش به دنبال القای آن به خوانندگان است عدم اشراف علمی مرحوم حسینی نسبت به مباحث حوزوی است. قوچانی با گزینش و بیان پی در پی مواردی چون «برخی از دروس مرا ارضا و اشباع نمی کرد زیرا تنها نقل اقوال بود»، «این دروس را به زودی رها کردم چون به زعم من مجتهد پرور نبود»، «هرگز در پی اخذ تاییدیه اجتهاد از این و آن نبوده‌ام»، «بیشتر دوست دارم موسس باشم» و بالاخره «فلسفه حوزه قدرت کنترل عینیت را ندارد» به زعم خود تلاش می کند علاوه بر ارائه تصویری غیرعلمی چهره‌ای مخالف با علوم حوزوی نیز از حجت الاسلام حسینی ارائه دهد؛ کاری که در همین مقاله و به مراتب بیشتر از این نسبت به پدر بزرگوار ایشان انجام داده است. قوچانی اما هیچ اشاره‌ای به برنامه درسی که منیرالدین برای خود داشته است نمی کند: «از شرکت در درس خارج فقه پرهیز می کردم، چون بر این باور بودم که طلبه باید در گام اول در اصول مجتهد شود و بعد قدم به حوزه فقاهت و تطبیق قواعد بر مصادیق و استنباط از آیات و روایات بگذارد.» (ص ۲۱) و یا نامی از اساتیدی که آن مرحوم با نهایت احترام علمی و شخصیتی از آنان یاد می کند نمی برد. مضافاً بر اینکه حجم بالای تاسیسات علمی ای که از ایشان به یادگار مانده است و مجموعه مباحث بسیار عمیق ایشان در روش های پایه‌ای علوم حوزوی و دانشگاهی و نیز مدل های کاربردی نظام اداره- که محصول فعالیت علمی و پژوهشی ایشان در فرهنگستان علوم اسلامی است- نه تنها از شخصیت علمی آن بزرگمرد حکایت می کند، علاوه بر این نشان دهنده قدرت بسیار بالای فکری و روحی است تا جایی که بسیاری از وی به عنوان «علامه» یاد می کنند. نابغه‌ای که همچنان که خود می خواست در علوم بسیاری به تولید و تاسیس نائل شد. او علاوه بر ارائه اصل استنباط احکام حکومتی برای حوزه فلسفه اسلامی را نیز توسعه بخشید و با تاسیس «فلسفه چگونگی اسلامی» بر پایه اصالت ولایت قدرت کنترل عینیت را نیز برای فلسفه حوزه ممکن ساخت. قوچانی در راستای تخریب شخصیت علمی این مرد بزرگ کار را به جایی می رساند که به شکلی عام مدعی می شود اشتغالات فکری ایشان صرفاً کار بر روی ساعت برقی، دستگاه گرمایشی، ساخت یخچال و مواردی از این دست است. در این رابطه باید گفت آقای حسینی در کتاب خاطرات خود در این باره می گوید: به دلیل اعتقاد به این امر که «نباید برای امرار معاش تنها به وجوهات شرعی بسنده کرد» و نیز به منظور اثبات این ادعا که «می توان بین علم و عرفان و صنعت جمع کرد» از سن ۱۴ سالگی به انجام اختراعات و اکتشافات مختلف دست می زدم. (ص ۲۵) اما این سخن بدین معنا نیست که اشتغالات فکری ایشان تا پایان عمرشان صرفاً ابداعات فنی و اختراعات صنعتی بوده است. مرحوم حسینی (ره) درباره اشتغالات فکری و محصولات پژوهشی خود و همکارانش در بعد از پیروزی انقلاب اسلامی چنین می فرماید: «الحمدلله دفتر فرهنگستان در ۲۰ سال گذشته... توانسته «فلسفه چگونگی اسلامی» را تاسیس نماید و به پایه های اساسی متدولوژی علوم یعنی تکامل الهی روش علوم دست یافته است. در این خصوص کم بحث نشده است، شش هزار نوار غیرمکرر و غیرمقتبس است، از جایی اقتباس نکرده ایم.»[2] ان شاءالله در بخش سوم مقاله [ثالثاً]- که به اطلاع رسانی از دستاوردهای علمی ایشان می پردازد- پاسخ این شبهه بهتر روشن خواهد شد.

ج- ادعای ریاست طلبی

از دیگر اتهاماتی که قوچانی سعی در نسبت دادن آن به مرحوم حسینی هاشمی دارد مقام طلبی و تلاش برای دستیابی به ریاست و صدارت است. او در کمال صراحت مدعی می شود «پس از پیروزی انقلاب اسلامی تمام تلاش های سیدمنیرالدین برای حضور در سطوح عالی جمهوری اسلامی به شکست منتهی شد» و در مقام استناد به این بند از گفته های آن مرحوم اشاره می کند «وقتی حضرت امام آقای بازرگان را به نخست وزیری برگزیدند بنده در اعماق قلبم به این امر راضی نبودم. در عین حال وقتی حضرت امام وی را منصوب کردند بنده که در میان جمعیت ایستاده بودم ابراز کردم سمعاً و طاعتاً.» (ص ۲۴۰) نمی دانم آقای قوچانی خود این قدر ساده اندیش اند یا خوانندگان را ساده و سطحی نگر فرض کرده‌اند... با کدامین منطق قابل قبول از سوی سردبیر محترم یک جریده می توان چنین اتهام بزرگی را به شخصی نسبت داد و به راحتی و با ارائه سندی اینچنین از کنار آن رد شد. آیا وجدان خود نویسنده این را می پذیرد که با شنیدن اینکه کسی بگوید از ریاست دیگری راضی نیستم به حسادت گوینده و حتی تلاش وی بر دستیابی به آن جایگاه حکم کرد. شما با چه معیاری این ظهور را به متن نسبت می دهید در حالی که آن مرحوم در ادامه سخنانشان علت این نارضایتی را صرفاً دلیل اعتقادی عنوان می کنند؛ آنجا که می خوانیم «در عین حال اخباری به گوش ما می رسید که حضرت امام تحت فشار مجبور به این انتخاب شده‌اند. وجه عدم رضایت بنده از نخست وزیری آقای بازرگان این بود که ما با مبانی فکری ایشان آشنا بودیم و می دانستیم که مبتنی بر لیبرالیسم است که چندان مورد تایید ما نیست و می دانستیم که حضرت امام هم با این دیدگاه موافق نیستند؛ چون برای ما روشن بود که داستان انقلاب حضرت امام با انقلاب زمان مصدق متفاوت است.» (ص ۲۴۰) مع الاسف این اتهام در جای دیگری نیز تکرار می شود. گزارش نویس در راستای اشاره به انتخاب نمایندگانی از سوی جامعه مدرسین برای نظارت بر شورای اقتصاد مدعی می شود «سیدمنیرالدین با وجود انتظار در میان آنها نبود.» «اما آنچه از اصل سند برمی آید حقیقتی است که ۱۸۰ درجه با آنچه نویسنده ادعا می کند فرق دارد: «بنده در جلسه‌ای که قرار بود دو نماینده مزبور را انتخاب کنند، به عمد حضور نیافتم تا آنان هر که را به جز بنده صلاح دانستند، انتخاب کنند.» (ص ۲۶۸) مرحوم حسینی در ادامه اضافه می کند که بعداً چند تن از اعضای جامعه مدرسین برای ایشان زنگ زدند و از اینکه ایشان در جمع اعضا حضور نیافتند ابراز ناراحتی کردند (نمایندگان باید از بین کسانی که در جلسه حضور داشتند انتخاب می شدند) و اذعان داشتند که بهترین فرد برای نظارت بر شورای اقتصاد شخص ایشان بوده است. این مقایسه روشن می کند که چگونه می توان با بی صداقتی و سوءنیت، حقیقتی را وارونه جلوه داد و مردی با فرزانه و برخوردار از کمالات را این چنین به راحتی در تیررس بدترین اتهامات قرار داد؛ مردی که به اذعان بسیاری از اطرافیان بارها و بارها به او پیشنهاد وزارت، ریاست و مشاورت داده شد اما در راستای نیل به هدف متعالی اش همه راه های قدرت و شهرت را بر خود بست تا در پناه سکوت و آرامش، از باقی مانده عمرش در راستای تولید نرم افزارهای مورد نیاز برای دستیابی به تمدن اسلامی کمال استفاده را ببرد.[3]

د- ماجرای پیش نویس قانون اساسی

سیدمنیرالدین حسینی در کتاب خاطرات خود درباره چگونگی نوشتن پیش نویس قانون اساسی و حضور ایشان در مجلس خبرگان نیز بیاناتی داشتند که نویسنده گزارش شرق، به حذف و تحریف برخی از مطالب موجود در این بخش دست زده است. در ذیل اشاره‌ای اجمالی به این موارد خواهیم داشت.

قوچانی در مقام بیان مخالفت قطعیه مرحوم حسینی با سند اولیه قانون اساسی، این سند را منسوب به دکتر حسن حبیبی می کند اما از نقش اساسی و مهم بنی صدر در تهیه و تنظیم آن و اشکالات انحرافی موجود در آن هیچ گونه سخنی به میان نمی آورد. در ادامه و در تشریح چگونگی نوشتن پیش نویس قانون اساسی از سوی حجت الاسلام حسینی به رغم تصریح متن کتاب بر این امر که در روزهای اولیه پنج نفر با ایشان در تنظیم سند همکاری داشتند (ص ۲۴۵) گزارش نویس تعداد همراهان اولیه را ۳ نفر عنوان می کند و می افزاید: «پس از مدتی هر سه نفر از جلسه کناره گرفتند و آقایان ذوالقدر و نجات گفتند حضور در سازمان مجاهدین انقلاب را مهمتر می دانند.» او با این بیان سعی در القای این مطلب دارد که حتی دوستان و یاران آن مرحوم از همراهی با ایشان شانه خالی می کردند و به این ترتیب شخصیت اصلی سناریوی قوچانی هرچه بیشتر به سمت انسانی متزوی، غیرقابل تحمل و با دافعه بالا پیش خواهد رفت.

اما آنچه این عزیز در کتاب خاطراتشان عنوان می کنند به این صورت است که از میان آن پنج تن، یکی از اعضا با بیان چنین عذری از جمع خداحافظی می کند: «شما مطالب را تا عمق زیادی پیش می برید و من با این شیوه بحث، نمی توانم همراهی کنم.» (ص ۲۴۴) دو تن دیگر که آقایان ذوالقدر و نجات بودند نیز به دلیل همزمانی کار با شهادت شهید مطهری، وجود خود را در سازمان لازم تر دانستند. (ص ۲۴۵) شایان ذکر است که بدانیم پس از تنظیم پیش نویس، وقتی سازمان مجاهدین متوجه می شود حضرت امام دستور چاپ آن را داده‌اند، احساس وظیفه می کند و متن را با انجام تغییراتی دوباره نویسی کرده و چاپ می کند. جالب است که بدانیم نویسندگان اصلی این کار آقایان نجات (زیبایی) و ذوالقدر بوده‌اند. (ص ۲۴۸)

چهره های تاریخ

ولادیمیر ناباکف

گردآوری و ترجمه: فرهاد کاوه

■ ۱۸۹۹

«ولادیمیر ناباکف» نویسنده و منتقد ادبی برجسته آمریکایی است که اصلیتی روس دارد. او در طول عمر نویسندگی خود به دو زبان روسی و انگلیسی نوشت. او در سال ۱۹۵۵ رمانی به نام «لولیتا» خلق کرد که سبک خاص ادبی آن منتقدان و طنز قوی آن مردم عادی را به تحسین واداشت. «ناباکف» نسخه اول این رمان را در سال ۱۹۳۹ طی اقامتش در پاریس تحت عنوان «افسونگر» (Volshebnik) به رشته تحریر درآورد که داستان زندگی مردی میانسال را روایت می کند که دل به دختری ۱۲ ساله می بازد. به همین دلیل با مادر بیمار و بیوه‌اش ازدواج می کند.

قهرمان داستان طی اقامتشان در هتلی به دخترک در حال خواب تعرض می کند و ناگهان دختر بیدار می شود و مرد فرار می کند و باقی عمر را به قاچاق می گذراند و عاقبت به سختی می میرد. این داستان بعدها به دست استنلی کوبریک به تصویر کشیده شد.

«ولادیمیر ناباکف» در ۲۷ آوریل ۱۸۹۹ در سنت پترزبورگ در خانواده‌ای متمول و اشرافی دیده به جهان گشود. پدرش -دیمیتریش ناباکف- روزنامه نگار، وکیل و سیاستمداری لیبرال بود. او که علاقه خاصی به فرهنگ انگلستان داشت به فرزند خود زبان های انگلیسی و حتی فرانسه را آموخت و این درحالی بود که «ولادیمیر» ۵ سال بیش نداشت. «ولادیمیر» تحصیلات مقدماتی خود را در یکی از بهترین مدارس سنت پترزبورگ به نام «تنی شف» (Tenishev) گذراند. او ۱۶ ساله بود که املاک وسیعی را از عموی خود به ارث برد. اما فرصت استفاده از این ثروت هنگفت را پیدا نکرد چرا که با انقلاب روسیه پدرش دستگیر و زندانی شد و پس از آزادی بلافاصله به همراه خانواده‌اش به برلین مهاجرت کردند. «ناباکف» تحصیلات خود را در کالج «ترینیتی» به پایان برد. در همان سال ها بود که پدر سیاستمدارش به دست یکی از سلطنت طلبان روس به قتل رسید. او ۱۵ سال در بر